

تیمار بی شمار و یاد سُروشیار

(قسمت اول)

جویا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْأَمْضِيَّةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

سُرودِ مَجْلِسِ جَمَشِيدِ، گفته‌اند این بود
که: جامِ باده بیاور که جَم نَخَوَاهَد ماندا!
(حافظ)

دیرغا که دیگر بار حمزه اصفهانی از میانِ ما رفت ...

خَبَرِ کوتاه بود و تلخ: «استاد جمشیدِ مظاهری درگذشت».

آنان که استاد و الامقام «جمشیدِ مظاهری» را می‌شناختند و آثارِ قَلَمِ اُستوارِ او را خوانده بودند و از دَریایِ مَوَاجِ فَضْلِ و فَضِيلَتِ او آگهی داشتند، با این خَبَرِ غَرَقِ اَفْسوس و دِریغ و دَروائی شُدند. استاد جمشیدِ مظاهری که گاه مکتوباتِ خود را با نامِ قَلَمِ «سروشیار» منتشر ساخته است، تنها یک دانشمندِ اَدیب و مُورِّخِ نَبود. تَجَسُّمِ رُوحِ تَحْقِيقِ و طَلَبِ و دَانِشِ پُزوهی بود؛ مردی یادآورِ نادره‌مردانِ سده‌هایِ چهارم و پنجمِ هجری؛ مردی از تَبَارِ حَمَزَةُ اِصْفَهَانِی و اَبُورِیْحَانِ بیرونی و مُحَمَّدِ بِنِ جَرِیرِ طَبْرِی؛ مردی که وَصَفِ او در این سَخَنگاهِ نَمی‌گَنجَد.

با دَرگذشتِ اُستادِ مَظَاهِرِی، نه فَقَطِ شاگردانِ اُستاد، که بسیاری از هَمکاران و هَمقِطارانِ ایشان نیز هاژ و واژ فروماندند.

از یادِ نَمی‌بَرَمِ وَقتی دُرُست چَند ساعت پس از این واقِعَةُ هَوْلِ، اُستادِ دَکترِ مَحْمودِ عابِدِی مَنَّتِ نِهاده از تهرَانِ تَماسِ گرفتند، - شاید - تا این کَمترینِ حَلَقَةُ پیرامونِ آن بزرگمرد را بنوازند و دِلداری دَهند، پَس از تَبَادُلِ تَحِیَّاتِ مُتَعَارَفِ و آنگاه که باطمینان دانستند از آن پیشامدِ تلخِ باخَبَرَم، آهی سَرِدِ بَرکشیدند و بَدَرَدِ فرمودند: «آقا! یک عالمِ آرزوهایِ مَن بَر باد رَفَت!».

آری،

این داغ، یاران! طاقنتی چون کوه خواهد

ما را کُشد با این همه بی‌دست‌وپایی!

من‌بنده، جويا جهان‌بخش - عَفَا اللهُ عَنْهُ - بیست‌وهشت سال اِفْتِخَارِ آشنایی و مُعَاشَرَتِ و مُحَاوَرَتِ با اُستاد جَمشیدِ مَظَاهِرِی را داشته‌ام: از روزی که دَر دوازده‌سالگی‌ام دَر یکی از کتابفروشیهای روبه‌روی هُتَلِ عَبَّاسی، نُخُسْتین‌بار اُستاد را زیارتِ کَرَدَم و به دَلَالَتِ خَیْرِ دوست و اُستادِ ارجمندَم، جنابِ بهزادِ قُدسی، به مَحَضَرشان شَرَفِیاب شُدَم و بابِ پُرسُشگری را دربارهٔ بیت‌هایی از داستانِ رُستم و سُهرابِ گُشودَم، تا هَمین اِمسال، دَر مَجَالِسِ و مَحَافِلِ گوناگون و بسیار، گاه ساعت‌ها، به هَم‌سُخَنی با اُستاد مَظَاهِرِی مُفْتَخِر بوده‌ام؛ دَر بَعْضِ دُرُوسِ رَسْمی و خُصوصی ایشان دَر دانشکدهٔ اَدَبیاتِ حُضور یافته‌ام؛ دَر مَکَالِمَاتِ تَلْفُنِی دراز، پُرسش‌ها و تَأَمُّلاتِمْ را با ایشان در میان نِهاده‌ام؛ بسیاری از آنچه نوشته‌ام، به اِرشاد و تَحْرِیضِ آن بزرگ بوده است، ...؛ و بَر سِرِ هَم، بیش از آنچه گُمان فرمایید، گَرَدَنَم زَیْرِ بَارِ مَنَّتِ آن وُجُودِ بی‌بدیلی است که اَکْثَر دَر فِرَاقِ او تَلِخِ کام و اَندوه‌گینیم.

یادداشتهائی که دَر پَیِ خواهد آمد و تَسْویدشان ساعتی چَند پَس از اِنْتِشَارِ آن خَبَرِ گُجَسْتِه و جان‌خَراش، با دَلِی شَکسْتِه و دیدگانی اَشک‌بار آغاز گردیده، به اَنگیزهٔ اِمْتِثَالِ دو «اَمْر» قَلَم‌بند شده است:

یکی، اَمْر تَنی چَند از خویشان و شاگردان و دوستانِ اُستادِ عالی‌مقدار، جَمشیدِ مَظَاهِرِی - رِضْوَانُ اللهُ عَلَیْهِ - که این اَمْر، مَشْفُوع بود به خواهانی و اِشَارَتِ بَرخی از آن بسیاران که غاشیهٔ اِرادَتِ به اُستاد بَر دوش می‌کُشند و پاره‌ای از این گُفتنی‌ها را دَر خِطابه‌هایِ مَجَالِسِ سوکُواریِ اُستاد از راقِمِ شَنیدند و پَسَندیدند تا مَضامینِ آن به قَیْدِ کِتَابَتِ آید.

دُوم، اَمْرِ عَامِ پیرِ هُشیوارِ بَلَخِ که صدها سال پیش از این فرموده است:

از بَرایِ حَقِّ صُحْبَتِ سال‌ها

بازگو حالی ازان خوش‌حال‌ها!

و لا بُدِ گُفتنی‌ترها را دِیْگَرانی که صَد البتّه از مَن بدین کار سَزَاوارترند، خواهند گُفت و نوشت، و از بَابَتِ عَدَمِ اِنْسِجَامِ کَلَامِ و ناهمواری‌هایِ آنچه در بَحْبُوحَهٔ پَرَاگندگیِ دِل و اَسیمگیِ سَر و زَیْرِ بَارِ اَندوه این مُصِیْبَتِ بزرگ به قَلَمِ آورده‌ام نیز، بَر مَن خواهند بَخُشود؛ که «الْعُدْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ».

مِثْلِ اِیْنِ کِتَابْخَانَه!

اُستادِ جَلِیلِ نَبیلِ ما، اَنوشه‌یاد «جَمشیدِ مَظَاهِرِی» - اَسْکَنَهُ اللهُ تَعَالَى بِحُبُوحَهٔ جَنَّتِه - چگونهِ مَرْدی بود؟!

إِجازه فرمایید پاسخ این پرسش را، در همین مُفْتَحِ کلام، از قول طَبِیبِ اَدِیبِ سَخْنِ سَنَجِ فَقِید، زنده‌یاد دکتر عبدالباقی نَوَاب - رَحِمَهُ اللهُ - عَرَضِ کُنْم؛ که اُسْتادِ عَدِیمِ المِثَالِ ما را در آیامِ شَبَابِ او وَصَفِ می‌کند؛ و چه نیکو وَصَفِ می‌کند!

اُسْتادِ دکتر محمودِ عابدی، سالها پیش از بَرایِمِ حِکایتِ می‌فرمودند که در دههٔ پَنجاه، رَئِیسِ وَقْتِ دَانِشْکَدَهٗ اَدَبِیَّاتِ دَانِشْگاهِ اَصْفَهان که خود مَرَدِیِ اَدِیبِ و فَرهِيخته و اَساعُ الاطّلاعِ به شُمارِ می‌رَفْت و کَسِی را بَرِ دِیده‌وَرِی و دَانائِیِ او اِنْکارِیِ نِیست، اَعْنی: مَرْحومِ دکتر عبدالباقی نَوَاب - طابَ ثَراه - وَقْتِیِ دَرِ اَکْسُفوردِ به مَخْرَنِ نَفائِسِ مَخْطوطاتِ کِتابْخانه رَفْتِه و غِنایِ اَن را دِیده بود و دَرِ شْگفتِ اَمده، به پِرامونیانِ گُفْتِه بود: «ما دَرِ اَصْفهانِ یکِ جَمشیدِ مَظاهِرِیِ دارِیم، مِثْلِ اِینِ کِتابْخانه است!» اُسْتادِ اَنوشه‌یادِ جَمشیدِ مَظاهِرِیِ (سَروشیار)، بَراستیِ مَحَقِّقِیِ جَامِعِ الاطّرافِ بود و اَنانِ که با اَحْوالِ و اَقْوالِ و اَثارِ او اَشْنايَند، نِیکِ می‌دَانند که سَخْنِ شادروانِ دکترِ نَوَاب، هِیچِ گَزافه نِیست و - به تَعْبیرِ ما طَلَبَهٗ عُلومِ قَدِیمه - صَدَرَ مِنْ اَهْلِهِ و وَقَعَ فِی مَحَلِّهِ!

واقِع، اِینِ است که اُسْتادِ مَظاهِرِیِ، فَراتَرِ از یکِ کِتابْخانه بود! بویژه از اَن رَویِ که دَرِ تَحْقِیقاتِ اَدَبِیِ و تَارِیخِیِ خود، با اَن جَدِّ بَلِیغِ و سَعِیِ فَرَاوانِ که دَرِ فَحْصِ تَمامِ و اِسْتِصْصایِ تامِ می‌فَرمود، مَرزهایِ پِژوهشِ را از مَنابعِ مَعْدودِ و مَحْدودِ کِتابْخانه‌ایِ نِیزِ بسیارِ فَراتَرِ می‌بُرد! ... به دِیگرِ سَخْنِ، مِیدانِ تَتَبُّعاتِ اُسْتاد، بسیارِ فَرَاخِ بود و شَواهدِ و مَدارِکِ جُستِ و جَوهایِ تَارِیخِیِ و اَدَبِیِ خَویشِ را از هَرِ گوشه سُرَاعِ می‌فَرمود و به هِیچِ رَویِ به تَتَبُّعاتِ کِتابْخانه‌ایِ مُصْطَلَحِ بَسَنده نَمی‌کُرد.

مِصْداقِ سَخْنِ شَیخِ شِیراز، سَعْدِیِ بی‌هَنْباز، بود که دَرِ بَوسْتانِ فَرمود:

تَمَتُّعَ بِهَرِ گوشه‌ایِ یافْتَم

ز هَرِ خَرْمَنِ خوشه‌ایِ یافْتَم

نمونه‌ایِ مُشَخَّصِ و مَلْموسِ عَرَضِ کُنْم:

زمانی نام جایی دَرِ بِنایِ مَدْرَسَهٗ چَهارباغِ بَرایِ اُسْتادِ مَسْألهٗ شُدِه بود. دَرِ کِتابْهائِیِ چَونِ نِصْفِ جَهانِ مِیرزا مَحْمَدِ مَهْدِیِ اَرَبابِ ۲ - ره - و جُزِ اَن، از اِینِ جُزْءِ سَاختمانِ مَدْرَسهٗ با اَلْفاظِ «فَجْرِی» و «فَجْرِی» نام بُرده شُدِه بود، لَیکِ اُسْتادِ دَرِ صَحْتِ اِینِ اَلْفاظِ تَرَدیدِ داشت: اِینِ که دَرِ یکِ بِنایِ صَفْویِ، جُزْئِیِ از اَن «فَجْرِی» خوانده شُود، از چه روست؟ ... آیا اِینِ جُزْءِ بِنایِ، با طُلُوعِ فَجْرِ رَوشنِ می‌شُدِه است؟ ... نه! ... پس چَرا اَن را «فَجْرِی» خوانده‌اند؟ ... اُسْتادِ بَرایِ یافْتَنِ پاسخِ اِینِ پُرسشها، یَکْچَندِ دَرِ پاره‌ایِ از کِتابْهایِ راجعِ به مِعماریِ و تَارِیخِ و فَرهنگْهایِ لُغْتِ فَحْصِ کُرده ولی جَوابِ قانِعِ کُننده‌ایِ نیافْتِه بود. ... خودِ می‌فَرمود: روزِیِ دَرِ عِمارتِیِ کُهنه، بَنائِیِ سُنْتِیِ را دِیدَم که مَشْغولِ به کارِ بود. بَرایِ یافْتَنِ پاسخِ پُرسشَمِ به سُرَاعِشِ رَفْتَم و پُرسیدَم: شُما به فُلانِ جُزْءِ بِنایِ چه می‌گویید؟ گُفْت: می‌گوییم: «فَرخِی!» ... پاسخِ پُرسشَمِ را یافْتَم و دَانِستَمِ واژه‌ایِ که اِینِ بِنایِ «فَرخِی» می‌گوید، دَرِ اَصْلِ، «فَخْرِی» است و او دَرِ گُفتارِ عامیانهٗ خود، اَن را «قَلْب» می‌کُند و به صورتِ «فَرخِی» دَرْمی‌اَوْرَد. ... اَن «فَجْرِی» و «فَجْرِی» هَم، تَصْحِیفِ شُدِهٗ هَمینِ «فَخْرِی» است!

ماجرای «فخری»، نمونه‌ای است نمایان از دامنهٔ تگاپوهای مُتَبَعَانَهٗ این پژوهشگر کوشا و جست‌وجوگر نستوه.

در این مکتبِ تحقیقیِ اُستادِ مَظَاهِرِی و در این تگاپوهای بی‌پایان، بررسیِ فَرَاخ‌دامنهٔ کتابهای چاپی و خطی و اُسنادِ پَرَاگندهٔ مکتوب، دیگر جای خود داشت و حاجتی به بازگفتن ندارد. اَلْغَرَضُ، اُستادِ اَنُوشه‌یادِ جَمَشیدِ مَظَاهِرِی (سروشیار)، در اَلمِ جُست‌وجوگریِ آیتی بود. تَعْلِیقاتِ کِتَابِ تَارِیخِ اَصْفَهَانَ میرزا حَسَن‌خانِ جابری اُنصاری که بیقین از متن آن بسیار مایه‌ورتر است و مُحَقَّقانه‌تر، و «دریا»ئی است از آگاهیهای تاریخی و جغرافیائی و تراجم‌نگاشتی و کتابشناختی و ادبی و لغوی، گواهی است هویدا و بی‌چون‌وچرا بر کثرتِ مُطالعات و پینجویی‌ها و فَحْص و تَتَبُّعِ اُستادِ فَقیدِ ما.

در یاد دارم که اُستاد - رَحْمَهُ اللهُ - زَمَانِی از مَحَاسِنِ تَخْصُّصِ گرابی می‌گفتند و بر صَدِیقِ فَقیدشان، زنده‌یاد دکتر اَحْمَدِ تَفْضَلِی - تَعَمَّدَهُ اللهُ بَغْفَرَانِه - آفرینها می‌خواندند که در قَلَم‌رویِ خاص و در حیطه‌ای ویژه و نِسْبَهٗ مَحْدُود به طورِ تَخْصُّصِی کار کرده بود و سرآمد شده. حتی در یاد دارم که اُستاد دو اَنگِشَتِ دَسِتِ خود را چگونه اَنَدَکی از هم باز کرده فرمودند: «خوبست که اَدَمِ مَتَخْصَّصِ بشود، در دو سان‌ت!، و هرچه را به این دو سان‌ت مَرَبُوط می‌شود، بخواند و بداند و مَرَجِعِ هَمَّگَانِ در این باب باشد».

خُدای را سپاس می‌گزارم که اُستادِ بزرگوارِ ما، خود، در این راه گام برنداشتند! ... و گرنه این تَعْلِیقاتِ سَرشارِ کِتَابِ تَارِیخِ اَصْفَهَانَ و دیگر مکتوباتِ پُرُنکته و پُرَاطَّلَاعِ ایشان و این شَخْصِیَّتِ عِلْمِیِ فِیاضِ جامع‌الأطراف که در پرتو تنوعِ حیطه‌هایِ مُطالعاتِ آن نازنینِ مَرَدِ سَخْت‌کُوشِ بسیارخوانِ پدیدار گردیده بود، هرگز پیدا نمی‌آمد.

راست آنست که دُرُست‌خواندن و فَهَم‌کردنِ این تراوشهایِ قَلَمِ اُستاد، اَهْلِیَّتِی فُوق‌العاده می‌خواهد؛ تا چه رسد به پدیدآوردنِ چُنینِ آثار!

سُخَنِ شَمْسِ تَبْرِیزِ دَرِ حَقِّ مَن و اَمثالِ مَن صِدْقِ می‌کند که گفت: «ما را اَهْلِیَّتِی گُفت نیست. کاش کی اَهْلِیَّتِی شُودَنِ بودی!».

جانِ جويا و رُوحِ کُنْجکاوِ اُستادِ جَمَشیدِ مَظَاهِرِی، حَدِّی بَرایِ واکاوی و دانائی نمی‌شناخت، و دائرهٔ مُطالعات و تَحْقِیقات و یادداشتهایِ اُستاد، بسیار وسیع‌تر از آن بود که از غَالِبِ هَمَّکارانِ دَانِشگاهِی ایشان می‌بینیم و می‌شناسیم.

مَن خود در درازنایِ این سالها که اِفْتِخارِ شاگردی و هَم‌سُخَنِیِ حَضَرَتِ اُستادِ مَظَاهِرِی را داشته‌ام، در صدها، بل هزاران مَقُولَهٗ عِلْمِی با ایشان سُخَنِ گُفته و از مَحْضَرشان اِسْتِفاده کرده‌ام که گوناگونی و رنگارنگیشان، طیفِ وسیعی از یادبودهایِ جان‌آویزِ رَخْشان و خَاطِرَاتِ اَلوانِ را در دِهْنَمِ مُجَسَّمِ می‌گرداند: از دَقائِقِ و حَقائِقِ قُرْآنی و حدیثی بگیریید، تا مُخْتَصَّاتِ فُلانِ بازيِ مُفامِرانِ

عَصْرِ صَفْوَى که در کتبِ فقهیِ مَسْطُور است! ... تا طَرِيقَه زَبِست و عَلَائِقِ مُطَالَعَاتِي فُلَانِ فَاضِلِ نامی اصفهان که عُسل و تَجْهِيْزِ جَسَدِ شُمَارِي از عُلَمَا را بَرِ عَهْدِه داشته! ... تا آداب و تَصَوُّرَاتِ بَعْضِ عَوَامِ دَرَبَابِ شَبِّ عَرُوسِي که بِاحْتِمَالِ دَرِ أَدَبِ فَارَسِي باز تافته است! ... تا نَوَادِرِ و مُضْحِكَاتِ فُلَانِ طَالِبِ عِلْمِ شُورِيْدِه حَال! ... و هزار و یک چیزِ دِيْگَر.

واژهٔ پارسی «بسیاردان» که از چشم‌اندازی برابرِ واژهٔ تازی «عَلَمَه» تواند بود، واژه‌ایست دَر خُورِ تَبِيِيْنِ سَادِه و سَر رَاسْتِ شَخْصِيَّتِ عِلْمِي اُسْتَاذِ مَظَاهِرِي که عَزَمِ جَزَمِ او را دَر کارِ خُوانْدَنِ و جُسْتَنِ و اَمُوخْتَنِ و بَر رَسيْدَنِ مُدَام، با فُتُورِ اَشْنَائِي نَبُود؛ و اَگَر جايِي دَر نُوشتارهايِ اُسْتَاذِ قُصُورِي هَسْت، البتَّه مَقْتَضَايِ مُلَازِمَتِ ما اَدَمِيْزادگانِ است با سَهو و نِسيان. ... سُبْحَانَ مَنْ لَا يَسْهُو! اُسْتَاذِ دَر تَعْمِيْقِ و تَدْقِيْقِ و بَه سَازِيِ دَانِستَه‌هايِ خُوِيْش نِيْز بَسِيَار كُوشا بُوْدنْد.

ویراستِ دُومِ تَعْلِيْقَاتِ اِيْشان بَر تَارِيخِ اَصْفَهَانِ که تَقْرِيْبًا اَمَادَهٗ اِنْتِشَارِ شُدِه بُوْد - و اُمِيْدِ اسْتِ بَه هَمَّتِ خَاوَادَهٗ مُحْتَرَمِ و شَاگَرْدَانِ كَارْدَانِشان، هَر چِه زودتر طَبْعِ را بَه زَبُورِ خُوِيْش بِيَارايِد - جَلُوهائِي از هَمِيْنِ پُوِيائِي و كُوشائِي مَرْدِ را دَر طَرِيقِ بِيْش دَانِي و بَه دَانِي اِيْنِگِي مِي كُنْد و شايِد دُوبَرابَرِ كَارِ مُنْتَشِر شُدِهٗ پِيْشِيْنِ باشَد.

يك بار دَر بارَهٗ نَامِ مَحَلِّ يَكِي از اِمَامزادَه‌هايِ اَصْفَهَانِ از اِيْشان پُرِشِي كَرْدَم و عَرَضِ كَرْدَم: لَفْظِي که اُسْتَاذِ هُمَايِي مِي فَرْمَايِنْد با اَنچِه شِما مِي فَرْمَايِيْد، قَدْرِي تَفَاوُتِ دَارْد و پَس از چِنْد رُوزِي بِي اَن كِه مَن خُودِ دِيْگَرِ از اَن مَقُولِه پُرِشِي كُنَم يا حَتِّيْ مَسْأَلِه را بَه يادِ دَاشْتِه باشَم، شَاگَرْدَنُوازِي كَرْدِه تَماسِ گِرَفْتِنْد و فَرْمُودنْد كِه خُودِ بَه مَحَلِّ رَفْتِه و از اَهْلِ مَحَلِّ پُرِسيْدِه‌انْد كِه اِيْنجا را چِه مِي نَامِيْد و مُتَوَجَّهٗ شُدِه‌انْد كِه دَر اَن نَاحِيه هَر دُو صُورَتِ مَلْفُوظِ (هَم اَنچِه اُسْتَاذِ هُمَايِي فَرْمُودِه‌انْد و هَم اَنچِه خُودِ اِيْشان از پِيْشِ دَر يادِ دَاشْتِه‌انْد) بَر سَرِ زَبانِهاست؛ و بَرِيْنِ بُنِيادِ، هَر دُو صُورَتِ را بَايْدِ دَر نَظَرِ دَاشْت.

اُسْتَاذِ، از اِيْن حُوضَلَه مَنْدِي‌ها دَر كُنْجِكاوِي‌هايِ جُزْئِي، بَسِيَار دَاشْتِنْد، و يَكِي از عَوَامِلِ قَلَبِ اَثارِ قَلَمِي اِنْتِشَار يافته از اِيْشان نِيْز، هَمِيْنِ اسْتِ كِه چِه بَسِيَار كُنْجِكاوِي دَر جُزْئِيَّاتِ را از مَرزِ و سَواَسِ نِيْز گُذَرانِيْدِه‌انْد و فَرَاغِ از تَحْرِيْرِ مَقَالَتِي را، بَرايِ تَثْبِيْتِ بِيْشْتَر، ما هِها يا سالا هِها بَه تَاخِيْرِ اِنْدَاخْتِه‌انْد. اِيْشان دَر بابِ هَر چِه مُورِدِ حَاجَتِشان بُوْد با دِقَّتِ و حُوضَلَه مَطالعه مِي كَرْدنْد و دائِرَهٗ اِيْنِ مَوضُوعَاتِ، بَه اَدَبِيَّاتِ و تَارِيخِ كِه حِيْطَهٗ اَصْلِيِ كَارشان بُوْد، مَحْدُودِ نَمِي‌مانِ د.

حَتِّيْ بَه يادِ دَارَمِ زَمَانِي كِه «مُورِيانَه» مُوجِبِ زَحْمَتِشان گِرَدِيْدِه و بَه پارِه‌ايِ از كِتابِهاشان گَزَنْدِي رِسانْدِه بُوْد، مُطَالَعَاتِ جَالِبِ تَوَجُّهِي دَر بارَهٗ «مُورِيانَه» كَرْدِه بُوْدنْد و با آبِ و تابِ و مِثْلِ يَكِ مُتَخَصِّصِ حَشْرَه شِناسِي از اَحْوالِ و اَطْوارِ اِيْنِ حَشْرَهٗ ضَعِيْفِ و لِي زَبانبارِ اَگَهِي مِي دَاَنْد؛ و البتَّه با چُنانِ عَطُوفَتِي هَم از نَاتوانِي و بِي رَمَقِي مُورِيانَه سَخْنِ مِي گُفْتنْد كِه اَدَمِي خِيالِ مِي كَرْدِ اِيْشان بَه «مُورِيانَه» هَم تَعَلَّقِ خَاطِرِي دَارنْد! ... مِزاحِ هَم مِي كَرْدنْد و مِي گُفْتنْد كِه: گُويا مُورِيانَه‌ها

می‌دانند من کدام کتابها را دوست‌تر دارم و همانها را می‌خورند! ... گویا چاپ سنگی نفیس شرح
فصوص‌الحکم که مورد علاقه‌ی استاد بوده است، در همان زمانها صرف شده بود!!!

مردِ مَتنهایِ دُشوار

استادِ آنوشه‌یادِ جَمشیدِ مَظَاهِرِی (سروشیار)، در مَتنی چون کَلیلَه و دِمنه و دیوانِ ناصِرِ حُسر و دیوانِ خاقانی، بصیرتی غریب و عَجَب‌انگیز داشت و در حلّ مُشکلاتشان یا دَسِتِ کَم در تَوَجُّه به عویصات و بزَنِ گاههایِ مَتن، کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر بود. به تدریس این مَتنها نیز رَغَبت و اِهتِمامی می‌فرمود؛ و «کُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ». ... گویا برخی از دیگر مُدَرِّسانِ اَدبِ فارسی هم خوش می‌داشتند تا استاد مَظَاهِرِی این دَرَسهایِ پُریپچش را پایندان شُود و آنان به دَرَسهایِ رَغَبت‌انگیز تر و جَدَاب‌تر بپردازند؛

که پدیدست در جهان، باری

کار هر مرد و مرد هر کاری!

استاد خود بمِزاج می‌فرمودند: بعضی افراد دَرَسهایِ را که در آنها می‌توانند چشمشان را خُمار کنند و برای دانشجو شعر بخوانند، خود برمی‌دارند، آن وقت دَرَسهایِ چون شعرِ خاقانی را برای من می‌گذارند!!!

البته - چنان که اِشارتِ رَفَت - خودِ استاد به پَنجه‌کردن و زورآزمودن با دُشواری‌هایِ مَتنی چون دیوانِ خاقانی رَغَبت داشتند و دیگران هم از خُداخواسته، مردِ راستینِ این میدان را به عَرَصَه کوشاکوش می‌فرستادند!

باری، آنچه اِمکانِ تدریس و تَدقیقِ چُنین مَتنهایِ گرانبارِ پُرسیمان‌خیز و هَنگامه‌ساز را برای استاد مَظَاهِرِی فراهم می‌ساخت، همان تَنوعِ آگاهیهایِ استاد و فراخنایِ مَطالعاتشان بود. اینگونه مَتنها بر کثیری از اِشارات و دَقائِقِ اِشتمال دارد که از اَلوانِ مَعَارِفِ رایج در دُنیایِ قَدیم سیراب گردیده است: از قرآن و حدیث و فِقَه و کَلام و اُصول و فُنونِ تَفسیر بگیری، تا اَخترشناسی و اَحکامِ نُجوم و طِبّ و گیاهشناسی و جانورشناسی و حِساب و تَعبیرِ خواب و کَثیری از مَعْتَقَداتِ عامه، و حَتّی اَخرافاتِ عَجائِز! ... دانسته‌هایِ گونه‌گونِ استاد به ایشان اِمکان می‌داد تا در چُنین مَتونِ ذُو جَوایبِ حُوض و غُوررسی کنند و ظرافتهایِ رَنگازَنگِ مَتن را یکان یکان پیش چشم دانشجویان آرند و گرّهها را به سَرپَنجه دیده‌وری و آزموگی بگشایند. ... فَإِنَّ لِكُلِّ صِنَاعَةٍ أَهْلًا، وَ لِكُلِّ كَرِيمَةٍ فَخْلًا.

وَ نَعَمَ مَا قِيلَ:

خَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا

وَ رِجَالًا لِقِصَّةٍ وَ ثَرِيدٍ

در واقع، روشن‌رایانِ فرزانه‌ای چون استادِ آنوشه‌یادِ جَمشیدِ مَظَاهِرِی، با شیوه تَأَمُّل و تَحقیق

و افاضات خویش، به رشته‌ای چون ادبیات فارسی، بل عموم به معارف ایران‌شناختی، آرج و اعتبار و آبروی می‌دادند. ... چه، بسیار دیده‌ایم که مردمان عامی خیال می‌کنند رشته ادبیات یعنی «اشک» و «آه» و «شمع»!، و مثلاً اشتغال به شعر و فنون شاعری، یعنی پای شمع نشستن و اشک‌زیختن و آه کشیدن! ... وقتی کسی چون استاد انوشه‌یاد جمشید مظاهری، مسائل بلاغی و لغوی و فنون سخنوری را با دقتی ریاضی‌وار می‌کاوید و سخن را درباره فردوسی یا حافظ یا خاقانی به عرش تحقیق می‌برد و باریکیهای ناپیدا در کلام پیشینیان را هویدا می‌کرد، آنگاه بود که آدمی درمی‌یافت با چه صناعت دقیق و چه دریای عمیقی رویاروست.

استاد مظاهری، مدرس محقق بود، و در دُرُوس خود، حتی برای دانشجویان دوره کارشناسی (اليسانس) هم، وارد جزئیات تحقیقی و خرده‌بینی‌های ژرف و شگرفِ مُتَخَصَّصِ پسند می‌شد. سالها پیش یکبار که ایشان برای دانشجویان دوره کارشناسی ادبیات فارسی، درس رُستم و سهراب می‌گفتند و من نیز استیذان کرده در آن دوره در کلاس استاد حاضر می‌آمدم، شاهد بودم که استاد فقید، گذشته از بحث در لغات و معنای بیت بیتِ شاهنامه و توضیح دقائق بلاغی و باریکیهای داستانی و ... بارها و بارها اختلاف نسخ را نیز برمی‌رسیدند و ترجیح برخی نسخه‌بَدَل‌ها را بر ضبط متن، با تحقیق و استدلال مورد بحث قرار می‌دادند و برخی از نکات زبانی و بلاغی نسخه‌بَدَل‌ها را تحلیل می‌کردند و از اختصاصات فلان یا بهمان دستنوشته دیرین شاهنامه می‌گفتند و دانشجویان را به وادی پژوهش‌پزیرانه‌ترین مباحث متن‌شناختی می‌بردند. ... کیست که نداند اینگونه زرفاروی محققانه از عادت و حوصله کلاسهای دوره کارشناسی بعید و بیرون است؟! ... و کیست که نداند در نظام آموزشی و دانشگاهی ما، بویژه اکنون که سودای «تولید علم» و تکثیر «سواد» همه‌گیرست و هنگامه می‌کند، غالباً درسهای دوره دکتری هم با این درجه از عمق علمی و دقت پژوهشی برگزار نمی‌گردد، تا چه رسد به دُرُوس دوره کارشناسی!؟

جالب توجه است که علی‌رغم طول اوقاتی که استاد مصروف چنان غوررسی‌ها می‌فرمود و آدمی انتظار داشت مطالعه اباحت دانشجویان را ملول و معترض سازد، گیرایی بیانات و خلوت نکته‌سنجی‌ها و علی‌الخصوص، إخلاص و شوری که در کار بود و از دیده آحدی نپنهان نمی‌ماند، دانشجویان را یکپارچه پیگیر و مشتاق مباحث استاد نگاه می‌داشت و نشانی از آن ملالت متوقع، بر جای نمی‌نهاد.

آن، بیوسان بود که دانشجو ملول شود؛ و نمی‌شد. ... سوای مغناطیس وجودی استاد انوشه‌یاد که بسیار غریب بود - و امیدوارم سپس‌تر درباره آن بشرح‌تر سخن گویم - خیال می‌کنم دانشجویان از صمیمیت و گرمی و إخلاص نمایان او در کار تعلیم، به نشاط می‌آمدند. هرچند دانشجو بسیاری از مطالب را از سطح دانش و مقتضای حال خود فراتر می‌دید، وقتی احساس می‌کرد استاد چه قدر او را جدی گرفته و با چه جدیت شورانگیز و اعتقادی پای او را به وادیهای غریبی از تحقیق و تأمل باز کرده است، بر سر ذوق می‌آمد و در زرفای جان خویش احساس سرفرازی می‌کرد.

دوست می‌دارم از آزرَم استاد نیز به هَنگامِ تدریس یاد کنم که نمونه را در همان سلسله دُروس، وقتی به واژه‌ای رسید که در ایضاح ساختارِ آن از بیانِ بعضِ «ناگفتنی»ها گزیری نبود، استاد تنها به ساختارِ واژهِ اشارتی کرد و سپس فرمود که «معنای فلان جزء آن را در کتابهای لغت می‌توانید ببینید» و گذشت؛ خصوصاً با توجه به آن که شماری از بانوان در مجلسِ درس حضور داشتند. ... برخی را دیده‌ایم یا شنیده که در این جایگاهها هیچ حجاب و آزر می را بایسته نمی‌شمارند؛ بل تازه سرِ ذوق می‌آیند تا در این موارد، به جد و هزل، بساطِ افادت بگسترند و «صورتگری»ها کنند. اوستادِ روشن‌زای ما، جمشیدِ مظاهری، از این شمار نبود.

خدمتِ فرهنگی به مَثابِتِ رسالت

رفتار و ایستارِ استادِ انوشه‌یادِ جمشیدِ مظاهری - رَحِمَهُ اللهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ - چنان بود که معلوم می‌داشت ایشان دست‌یازی به کثیری از خدَماتِ فرهنگی را، «رسالت» خویش می‌دانند و تو گویی «فریضه» می‌شمارند.

زمانی استاد در یک کتابفروشی کوچک که در کنارِ فروشِ لوازمِ التحریر، چند کتابی هم عرضه می‌کرده است، کودکی دبستانی را دیده بودند که سرِ راهِ گذرِ هرروزه‌اش، به کتابفروشی آمده از کتابفروش می‌پرسد: «آقا! کتاب دربارهٔ امامِ سجاد دارید؟» و کتابفروش می‌گوید: «نه». استاد رفته بودند و از جای دیگر کتابی مناسبِ فهمِ آن کودک دربارهٔ امامِ سجاد - عَلَيْهِ السَّلَام - خریده بودند و روز دیگر آمده و به آن کتابفروش داده و گفته بودند: «وقتی آن بچه سرِ راهِ مدرسه از جلوِ دکانِ شما می‌گذرد، این کتاب را به او بدهید!»

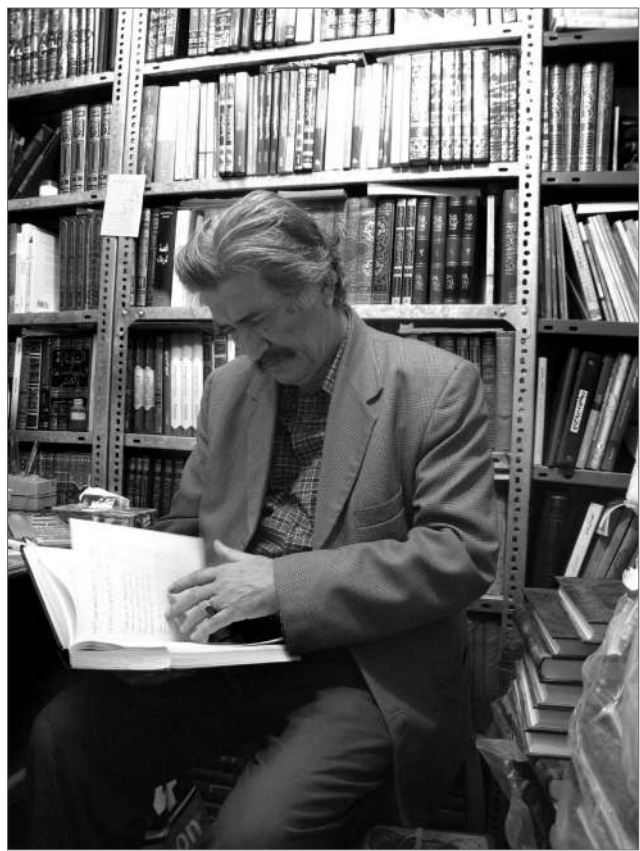
آری، اهتمامِ بدین معانی، در شریعتِ اهلِ فضیلت، فریضت است، و اِهمالِ آن، جریمت. ... و غالبِ مردمان، نه از این قبیل و قبیله‌اند.

خُفتگانند برین راه‌گذر

برنگیزد یکی از بالینِ سراً!

بارها شاهد بودم که استادِ انوشه‌یادِ جمشیدِ مظاهری - رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِ - کتابهایی را مکرر می‌خریدند. در آغاز گمان می‌کردم نسخهٔ قبلی در میانِ انبوهِ کتابهایشان از دیده پنهان شده است و ناگزیر شده‌اند نسخهٔ دیگر تهیه فرمایند. بعدها دانستم حدس صائب بوده است، ولی فقط در بعضِ موارد. در کثیری از موارد، استاد، کتابهای خوبی را می‌خریدند و در موقعِ مقتضی به دانشجویان قابل و دانش‌پژوهانِ فاضل هدیه می‌کردند. یکی از کتابهایی که شاید دهها نسخه از آن را استاد خریداری فرمودند؛ لغتِ فرسیِ اسدیِ طوسی چاپِ انتشاراتِ خوارزمی بود.

من‌بنده خود نیز از خوانِ انعامِ استاد نصیب برده‌ام؛ و آن، راجع به کتابِ *نامه‌های قزوینی* به *تقی‌زاده* بود. مدت‌ها پیش از آن که زنده‌یادِ ایرج افشار به بازچاپِ آن کتاب تحتِ عنوانِ *نامه‌های پاریس* اقدام کند و دست‌ترسِ بدان تیسیر گردد، روزی با استاد مظاهری از این کتاب



خواندنی سُخَن می‌گفتیم و من درِ بَیْغَا خوردم که
 زَمانی نُسخه‌ای از آن را در فُلان کتابفروشی دیدم
 و چون کتابفروشی بی‌انصاف آن را به بهایی گَزاف
 و چَند برابر آنچه بایست می‌فروخت، در خریدنش
 دَفْعُ الوَقت کردم، و دیگر هم هیچ‌جا نُسخَتِ آن کتابِ
 نافعِ دَستیاب نگریدید. اُستاد بِمَهرِ فَرمودند که از آن
 کتابِ نُسخهٔ اِضافی دارند و آن را به مَن مَرَحَمَت
 خواهند فرمود. با آن که - به عَلَی بیرون از موضوعِ
 سُخَنگاهِ گَنونی - بسیار اِستِنکاف کردم، عاقِبَتِ آن
 نُسخه را کَرامت فرمودند؛ و اَکْون، از بَرایِ مَن، این
 کتابِ اَرَجِ اَوْرِ بارز، یادگارِ یست عَزیز و پاس‌داشتنی از
 آن مَرَدِ مَرَدانه.

یک‌بار در فرهنگسرای اصفهان و در حضورِ مُدیرِ
 فَرهیختهٔ آن، اُستاد اِبراهیم سپاهانی - دامِ عَلاه! - به

اُستادِ فَعیدمان عَرَضِ کَرَدَم: امروز جای شُما در فرهنگسرا خالی بود؛ جوانی کَم‌نَسَن‌وَسال، شاید
 شانزده‌هفده‌ساله، آمده بود و دیوانِ اَدیبِ پِیشاوُری را سُرَاع می‌گرفت! مَن و آقای سپاهانی در
 عَجَب شدیم از این که درین زمانه چُنین کَسی در پی چُنان کتابی باشد! ... چَشمانِ اُستاد مَظاهِری
 بَرقی زد. فرمودند: مَن اگر جای شُما بودم، خودم کتاب را می‌خریدم و به او هدیه می‌کردم. عَرَض
 کردم: حَق با شُماست؛ ولی مُشکِل اینجاست که دیوانِ اَدیبِ پِیشاوُری در بازار موجود نیست! ما
 هَم بناچار به هَمین بَسَنده کَرَدیم که آن جَوان را تَحسین و تَشویق کُنیم و بَرَوِ اَفَرین بَخوانیم که
 در این سَن‌وَسال چُنان شَخصِیَّتِ بُزُرگی را که مَعروفِ خَواصِّ فُضلاست می‌شناسد و به دُنبالِ چُنین
 کتابِ ارزشمندی می‌گَرَد! ... اُستاد لَبخندی زده فرمودند: بله، زمین خالی از حُجَّت نمی‌ماند!

عاشقِ کتاب

اُستادِ اَنوشه‌یاد جَمشیدِ مَظاهِری (سروشیار)، بارها از قولِ روانشاد اَلت (مُحَمَّدباقرِ اَلت، پسرِ
 اَفانجی) نَقَل می‌فرمود که: «بپایید در چاه و بیلِ کتابِ نِیفتید!» ... ولی حَقِیقت این است که خودِ
 اُستاد از سالها پیش در این چاه افتاده بود!

اُستاد مَظاهِری، عاشقِ صَادِقِ کتاب بود. سَر تا پایش تَجَسُّمِ عِشَقِ به کتاب بود، و در این راه،
 سَخاوت‌مَندانه مال و عُمَرِ خود را هزینه می‌کرد.

عَطَشِ تَتَبُّعِ اُستاد او را وامی‌داشت تا کتابهایِ گوناگون را وارَسَد و چاپهایِ مُخْتَلِفِ هَر مَتَن
 را نیز گِرَد اَرَد.

حَتَّىٰ به یاد دارم وَوقتی کتابِ تَسْبُّه به مَسِيحِ توماسِ کِمپیس را می‌دیدیم - که از مُتون قرونِ وُسطائی مَسِيحِيَّت است و تأمُّلِ دَر آن از برایِ آشنایان با میراثِ اسلامی بی‌فائده نیست - و مَن از این سُخَنِ گُفْتَم که تَرْجَمَه دِیگَرِ آن به نامِ اِقْتِید/ به مَسِيحِ نیز فَوَائِدِی عَلَی حِدَه دارد، ایشان بی‌دَرَنگ هَر دو تَرْجَمَه را برایِ خَرِیدِ بَرگَرِفْتَنَد و وَوقتی جَنابِ سِپاهانی با تَعْجَبِ پُرسیدَنَد: هَر دو تَرْجَمَه را می‌بَرِید؟، بَطِیْبَتِ فَرمودَنَد: آخِرِ ایشان (یعنی: مَن راقِم!) می‌گویند باید هَر دو را با هَم مُقَابَلَه کَرَد!!!

دَر یکی از آخِرین دَفْعاتی که اُستاد را دَر کِتَابسَرایِ فِرَدوسی زِیارتِ کَرَدَم، کِتَابِ گُویاییِ اَرَسْتو را به ایشان نشان دادَم و عِرْضِ کَرَدَم: این کتاب را مَلاحَظَه فَرموده‌اید؟ با خَنَدَه و مِزاح فَرمودَنَد: دیدَم آخِرِ یک چیزهائی دارد که حَتَّىٰ مَن هَم نَمی‌فَهَمَم!!! ... اِشَارَتشان به بَخْشِهایِ سُرِیانی کِتَاب بود و بکنایه و طِیَبَتِ زَفْتار و گُفْتارِ جَماعَتی را مُحاکاتِ کَرَدَنَد که خود را در این گونه مَواردِ مِحْک و مِعیارِ دَانِش و اِطْلَاعِ قَلَمِ می‌دِهَنَد. ... خَنَدیدم و گُفْتَم: خِیالِ می‌کَرَدَم چُون کِتَاب از آن پُولسِ پارسی است و شُما به این مَقولاتِ عَلاقه‌مَندید، به کارتان بیاید! ... می‌خواستَم کِتَاب را به قَسَمِ کِتَابفروشی بازگردانم که آن را از مَن طَلَبِ کَرَدَنَد و با چاشنیِ طَنزی که غَالِبًا دَر سُخَنِ دَاشْتَنَد، فَرمودَنَد: حالا بگُذارید باشد، شاید مِهْرش به دِلَم اُفتاد!!!

«پاتوق» اُستاد، کِتَابفروشی بود و وَوقتی هَم دَر مَکالماتِ تَلْفَنی می‌پُرسیدَنَد: چه خَبَر؟، ما می‌دانستیم مَنظورشان این است که: چه کِتَابِ تازه‌ای چاپ شده؟، چه مَقالَه تازه‌ای خوانده‌اید؟ و پُرسِشهایِ از این قَبیل.

چند سال پیش، یکچند که رَنجوریِ چشمانِ اُستاد سَخْت گردیده بود، با دَرزِه‌بینی بزرگ و بَمَشَقَّت می‌خوانَدَنَد، و باز هَم البتَه پای از کِتَابفروشی‌ها باز نمی‌کَشیدَنَد و به کِتَابفروشی می‌رَفْتَنَد و تازه‌ها را می‌دیدَنَد و البتَه با چُنان صُعبَتی که حَتَّىٰ اَعنَوینِ کِتَابها را به اِستِمداد از هَمان دَرزِه‌بین قِرائَت می‌کَرَدَنَد.

مُفَسِّرِ بزرگِ قُرآنِ کَریم و شَیخِ العَرَبِیَّة، جارا لله زَمخسَری - رَوَّحُ اللهُ رُوْحَه - دَر رسالَه وَجِیزَه مَسْمُی به الکَلِمِ النُّوابعِ فَرموده است: «التَّاجِرُ مَجْدُهُ فِی کِیْسِهِ وَ الْعَالِمُ مَجْدُهُ فِی کَرارِیْسِهِ»^۵. اُستاد جَمشیدِ مَظاهِری - جَعَلَ اللهُ الْجَنَّةَ مِثْوَاه - بَحَق، عالمی ماجد بود، و سیره عالمانه او، مَظَهَرِ هَمین نَگَرش که دَر گُفْتَه نَغَز و پُرمَغزِ جارا لله تَرسیم گردیده.

این عِشَق به کِتَاب و بَدَلِ مال و حَتَّىٰ جان! دَر راهِ آن، شیوهِ پیشینه‌مندِ اُستادِ فَقید بوده است و حِکایت‌هایی که از جَوانیِ اُستاد شنوده‌ایم نیز، هَمین مَعنی را اُستوار می‌دارَد.

دَر اَیامِ دَانشجوییِ اُستاد دَر دَانشگاهِ تهرآن، زَمانی مَرحومِ اُسَدی کِتَابفروش دَر تهرآن، کِتَابِ الْأَشْباهِ وَ النِّظائِرِ جَلالِ الدِّینِ سِیوطی را که دَر عِلْمِ نَحو است و دَر حَیدرآبادِ دَکن چاپ شده بوده، برایِ فُروش آورده بوده است. ایشان کِتَاب را می‌بینند و - عَلَی الرَّسَمِ فِی اَمثالِهِ! - بدان دِل

می‌بازند، ولی افزون بر آن که بهای کتاب بسیار گران بوده است و به حدود نیمی از درآمد ماهیانه آن روزگاری استاد برمی‌آمده، در آن سفر، ایشان مبلغی که چنان خریدی را کفایت کند و به دیگر مایحتاج سفرشان هم برسد، همراه نداشته‌اند. می‌فرمودند: به سراغ کسی از آشنایان رفته‌م تا از او پولی قرض کنم. وقتی قضیه را دانست، گفت: پول دارم، ولی قرض نمی‌دهم، تا برایت درسی شود و هوای این کتاب‌خردن‌ها از سرت بیرون رود! ... فرمودند: من هم رفته‌م و تقریباً هرچه داشتم دادم و کتاب را خریدم و به فلاکتی خود را به اصفهان رساندم، و برایم هم درس نشد!!! به‌دست آوردن برخی از کتابها، براستی استاد را سرمست می‌کرد.

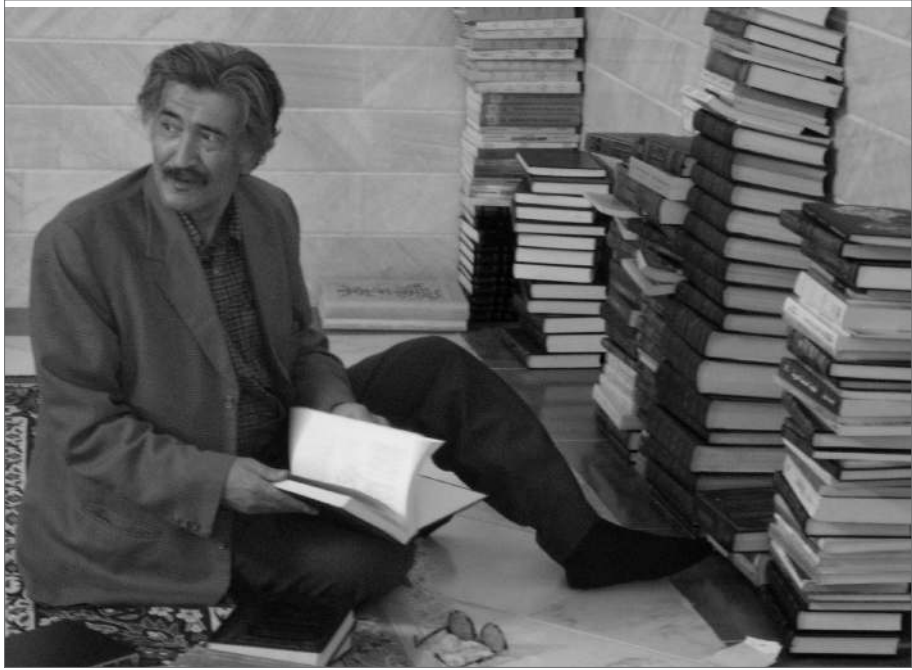
به یاد دارم سالی که به نمایشگاه کتاب تهران تشریف برده و روایت حمزه اصفهانی را از دیوان ابونواس (که معهد آلمانی چاپ کرده بود) ایتباع فرموده بودند، چه قدر از این دست‌آورد مشعوف بودند و محظوظ، و چه مایه آن را معتنم می‌شمرند. ... به قول ملک‌الشعراء بهار: «فیل طبعم یاد هندستان گرفت». ... در همان سال از قضا من هم به نمایشگاه رفته بودم و خوب به یاد دارم در یک بعد از ظهر اردیبهشتی که گاه‌گاه بارشی تیز و تند از آسمان نثار زمین و زمینیان می‌شد، استاد را زیارت کردم که برخلاف معمول و معهود کتشان را بر دوش انداخته و در پیاده‌رو شیبداری به سوی غرفه‌های فروش ریالی کتب عربی رهسپار بودند و گویی در آن فضای پر از کتابهای تازه و دلخواه، از همیشه چابک‌تر و بانشاط تر راه می‌پیمودند.

استاد انوشه‌یاد، بحق در شگفت بود از «لاکتابی»ی دیگران! ... در شگفت بود از بسنده‌گری و بی‌رغبتی بیشینه همکارانش که جد و جهدی در جست‌وجوی کتابهای تازه نمی‌کردند و به همان معدود محدود کتابهایی که از قدیم داشتند بسنده کرده اغلب پژوهشهای جدید و مطبوعات تازه را هیچ نمی‌دیدند و از نوآورده‌ها خبری نمی‌گرفتند. توجه به کتاب و دل‌بستگی بدان، مهم‌ترین توجهات استاد و ژرف‌ترین دل‌بستگی‌های ایشان بشمار بود.

از دردناک‌ترین اخبار برای استاد، خبر از میان رفتن کتابها و کتابخانه‌ها و از دست شدن نفایس مخطوطات بود.

با چه دردی از سوختن کتابهای نفیس دانشگاه اصفهان در واقعه هائله حریق کتابخانه دانشکده ادبیات، یاد می‌کردند، و از ندانمکاری و بی‌بصیرتی کارگزاران دانشگاه در آن فاجعه، داستانها می‌گفتند و حکایت می‌کردند که چگونه پس از آغاز حریق، خازنان آمین دارالکتب، اجازه نداده بودند دانشجویان دختر کتابها را در چادرهاشان بریزند و از آتش بزه‌اند و بیرون بزنند! ... تا مبدا کتابی از آن مجموعه گرمی و گریده و گران‌ارز که در کام آتش فرومی‌شد، گم یا کم شود!!! ... زهی کاردانی و مسؤولیت‌شناسی!!!

چه زنجی می‌بُرند از «وجین» کتابهای نفیس در دانشگاه اصفهان و گزندی که از این زهگذر



به خزانۀ کُتُب رسید! ... می فرمودند: در آسانسورِ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان، دُکمۀ آسانسور را با شتاب زده بودم و همین باعث شد به سألنی وارد شوم که از طریق آن کتابهایِ وِجین شده را خارج می کردند. یکی از بانوانِ کتابدار شتابان به پیشوازم آمد و پرسید: آمده اید کتاب ببرید؟! ... می فرمودند: از جاهایِ مختلف می آمدند و کتابها را می بردند و حتی کسی سیاهه‌ای بر نمی داشت که معلوم دارد کدام کتابها به کجا رفته و به که سپرده شده! همین قدر ثبت می شد که مثلاً زید صد جلد کتاب برده و عمرو دویست جلد و بكر سیصد جلد! ... می فرمودند: یکی از کتابها را گشودم؛ مهرِ وقفِ مُحَمَّدباقرِ اَلْفَت را داشت! وحشت کردم!!! ... می فرمودند: با همین ترتیب، برخی از کتابهایِ دوره‌ای کتابخانه هم ناقص شد؛ مثلاً فلان تذکره نایب، جلد سومش هست ولی دو جلد اولش را وِجین کرده اند! ... استاد، شادمان بودند که شماری از آن کتابها از تلف نجات یافته و از بعضی مراکزِ علمی که شاید قدر کتاب را قدری بدانند سر در آورده است. مشخصاً از یک مرکز آموزشی حوزوی نام می بردند که مدیر زیرکش فرصت را غنیمت شمرده، شماری از اینگونه کتابها را برای کتابخانهٔ آنجا - به تعبیر بنده نگارنده - «استخلاص» کرده بود!

از کتابخانهٔ شخصی استاد فقید دکتر امیر حسن یزدگردی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - که به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان اهدا شده است و مبالغت در خوری در کار نگاهداری اش نرفته، می فرمودند که: روزی دیدم مُشتی اوراقِ عکسی زیر یکی از قفسه‌های این مجموعه ریخته است. برداشتم و نگاه کردم، از عکسهایِ نسخِ دیوانِ ظهیرِ فاریابی بود که دکتر یزدگردی در تصحیح آن دیوان به کار برده. به کتابدار گفتم. با بی‌اعتنائی گفت: از قبل از این که ما اینجا بیایم، اینها زیر این قفسه ریخته بوده!!! ... استاد، عاقبت، از یکی از دانشجویان خواسته بودند تا این اوراق را گردآورده و مرتب سازد و با نخ ببندد، تا گم نشوند!

از کتابخانهٔ نفیسِ مدرسهٔ چهارباغ که چه‌سان در دورانِ پهلوی دُوم متفرق گردیده و بر باد

رفته بود و از مباحث آن تفرقه نامی مون که یکی از سکنه معتاد مدرسه بوده است، سخن می گفتند و حکایت می کردند که گویا بعضی آن کتب را استاد علامه اجل، جلال الدین همایی - قدس الله روحه و طیب رمله - از دست نابکاران استنقاذ کرده و محفوظ داشته بوده است؛ و العلم عند الله. غارت کتابخانه استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی - دام ظلّه ال عالی علی رؤوس طلبه العلوم! - را که پس از انقلاب ۱۳۵۷ هـ.ش. و گرفتاریهای آن بزرگ رخ داد، بتأسف یاد می کردند و می گفتند که برخی از کتابهای چاپاول شده از آن کتابخانه گرامی را سالها بعد در جمعه بازار کتاب اصفهان دیده اند! ... از نفاست و جامعیت آن کتابخانه که در «محضر» استاد دکتر مهدوی جای داشته است، حکایت می فرمودند و از جمله یاد می کردند که دیوان یزید - علیه اللعنه - را در این کتابخانه دیده اند. می فرمودند که: دیوان چاپی یزید بن معاویه که کتابکی است کم حجم و گردآورده از سروده های منسوب بدو، در کتابخانه استاد دکتر مهدوی دامغانی بود و من آن را از ایشان به امانت خواستم. ایشان گویا چون دیوان یزید بود، امانت دادنش را خوش نداشتند؛ با این همه، لطف کرده امانت دادند و من هم از آن عکس برداشته کتاب را بدیشان بازگرداندم؛ و لابد بعدها با دیگر کتابها غارت شد!

از عصب نفائس مخطوطات شادروان استاد دکتر حسین علی محفوظ - قدس الله روحه - به دست صدامیان می گفتند و از دل بستگی مرحوم محفوظ به کتابخانه اش و این که در پی همین واقعه سکنه کرد و رنجوریا کشید! ...

آری، نقل محفل استاد انوشه یاد جمشید مظاهری، نقل «کتاب» بود، نقلهای تلخ و نقلهای شیرین، که خواننده را از گوش سپاردن بدانها هیچ ملالت و سأمی نمی رسد. استاد - رحمه الله - داستانها و نوادر بسیاری از طرائف احوال عشاق کتاب می دانست و بشیرینی بازمی گفت. مانند غالب شیفتگان کتاب، خود از گفت و شنود درباره کتابها نیز بسیار لذت می برد و سیر نمی شد و اوقات خویشتن و دیگران را بدین محاورات لذت بخش - که به اصطلاح عربها جامع بین «مُتعت» و «فائدت» بود - معمور می داشت.

حتی حکایت جاعلان نسخ خطی و آنان که نسخه ها و کتابهای موزر می ساختند نیز برای استاد گیرایی داشت؛ بویژه از آن روی که فن تزویر نسخ راه، از حیث هنری اش نیز می نگرست و مسأله زبردستی و مهارت موزران را نیز در کنار معایب و مقابح کارشان ملحوظ می داشت و خورای نگرش می دید.

از همین در، درباره آن خاندان بنام در تهران که جعل بعضی نسخ خطی معروف و از جمله کاپوسنامه فرای به بعضی افاضل آن منسوب است، اعتقاد استاد مظاهری این بود که گویا اینان به عنوان نوعی هنر و مهارت نمایی این کار را می کرده و در واقع، با این کار، استادی و براعت و مهارت خویش را در فنون سنتی کتاب آرایی به نمایش می گذاشته اند!^۷ استاد انوشه یاد، با همه عشق و فریفتگی و ولعی که به کتاب داشت، در امانت دادن کتاب

بسیار گشاده‌دست بود و گاه باضرار می‌خواست تا کتابی را در اختیار کسی که بدان حاجت دارد بگذارد. عکس نُسخه‌های خطی و کتابهای نفیس چاپ سنگی نیز از این قاعده مُستثنی نبود و ایشان همین اندازه که گمان می‌برد کسی اَهلیتِ استفاده دارد، از بدلِ دریغ نمی‌فرمود.

نمونه آن مردانِ مَهْرآورِ دانش‌گستر بود که به تعبیرِ اُستادِ زنده‌یاد عَلامه مُجتبای مینوی طهرانی - تَعَمَّذَهُ اللهُ بِغُفْرَانِهِ - «ضَنَّتْ وَ بُخِلَ وَ إِسْكَرَ رَا، دَر مَذْهَبِ إِفَاضَةِ وَ إِفَادَةِ، مَحْظُورِ مِی شُمرد»^۱ند.

در سالهای اخیر که من‌بنده بیش از پیش در آثار شیخ سعدی - عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ - تأملاتی می‌کردم و گاه خاصه در بابِ گُلستانِ چیزکی به قلم می‌آوردم و پیوسته از این حیث به تشویق و تحریضِ اُستاد و حُسنِ ظَنِّ ایشان پُشت‌گرم بودم، دَسْتِ کَمِ دُوبارِ بَتَأْکِیدِ از مَن خواستند تا فِهرِستی از چاپهای سنگی گُلستان که به اصل یا تصویرشان دَسْتَرَسِ دارم، فَرَاهِمِ آرَم و در اختیارِ جَنابِ ایشان بگذارم. ... چرا؟ ... نه برای آن که چاپ سنگی خاصی را از مَن طَلَبِ کُنند! ... بلکه برای آن که با آنچه خود دارند و به مُرُورِ زمانِ فَرَاهِمِ ساخته‌اند، تطبیق فرمایند و هرآنچه کم و کسر دارم در کمالِ کَرَمِ و فُتُوتِ در اختیارم بگذارند!!! ... مَن‌بنده، از همین روی، تَعویق و تَسویف می‌کردم؛ چه، می‌دانستم آنچه در اختیار دارم عَجَالَةً برای تأملاتِ دانش‌آموزی چون مَن بَسَنده است، و از دیگرسو، کوششِ اُستاد که می‌خواستند آن چاپها را در جای‌جایِ مَکْتَبَةُ عَامِرَةِ خویس بازجویند، با عِثِ رَنجِ و آزاری از برای ایشان می‌شد که هرگز بدان راضی نمی‌بودم. ... با این‌همه، پیوسته از بُندایِ هِمَّتِ این مهربانِ مَرَدِ پاکدل و فَرُخ‌نِشِ در شِگُفْت و شِگُفْتِ می‌بودم که با چه بُزْگُورایِ و مِهْرآفروزی، خویس را به هرگونه که هست، در خِدْمَتِ میراثِ نیاکانی می‌داشت و در إِفَادَتِ و إِفَاضَتِ بی‌دریغ بود و - به تعبیرِ آن بیتِ معروفِ تازی که معروفِ حُضُورِ خوانندگانِ فاضِلِ است^۲ - مَنعِ مُسْتَوْجِبَانَ رَا سَتَمِ می‌شُمرد.

بازگردیم به «کتاب»:

حِکَايَتِ مَشْرُوحِ بَخْشِي از عَشْقَبَازِي هَايِ اُستادِ اَنُوشِ ياد جَمَشِيدِ مَظَاهِرِي رَا بَا «کتاب»، در آینه کتابخانه نفیس و آرژنده ایشان باید بازنگریست؛ کتابخانه‌ای که بویژه از حیثِ کِيفِيَّتِ و به‌گزینی، بی‌گفت‌وگویی، از اَرَجِ اَورْتَرِيْنِ و مُعْتَبَرْتَرِيْنِ کِتَابْخَانَه‌هَائِي خُصُوصِي کُشُورِ مَاسْتِ؛ و «مَسْنَدنَشِينَانِ مُلْکِ جِم» باید لِيَاقَتِ خود را در حِفْظِ و نِگَاهدارِي اَن نِشان دِهَند، و اِگر مالِکَانِ کِتَابْخَانَه، يَعمِنِ خانوادَةُ مُحْتَرَمِ اُستادِ فَقِيدِ، راضی گردند، کِتَابْخَانَه رَا بِي کَم‌و کَاسْتِ خَرِيدارِي کُنند و به نامِ خودِ اُستادِ مَظَاهِرِي پاس دارند؛ يادداشتها و حَواشِي قَلَمِي اُستاد رَا تَصْوِيرِبَردارِي کُنند و کِتَابها رَا در مکانی مُناسِبِ جای دِهَند و اَبوابِ اَن رَا بَرایِ اِستِفاَدَةُ اَهلِ عِلْمِ بَکُشَاينَد.

... گمان می‌کنم این کتابخانه، ثانی «کتابخانه مینوی» تواند بود؛ لیک آرزو دارم که اگر چنان شد، مُتَصَدِّیانِش در اِهمالِ و تَوقِيفِ کِتَابها و مَحروم‌داشْتَنِ طَالِبَانِ عِلْمِ بَه راهی نَرُوند که اولیایِ کِتَابْخَانَةُ مِینُوی رَفْتَند! ...

... داستانِ اُستادِ آنوشه‌یادِ جَمشیدِ مَظاہری را با «کتاب»، فرجامی نیست.

به قولِ فردوسی بزرگ:

ازین دَر سَخَن چَند رانَم هَمی؟!

هَمانا کَرانَش نَدانَم هَمی!

(دُنباله دارد)

۱. بیٹی است از سوگسرودهٔ اُستادِ فُروزان‌یادِ مَنوچهرِ قُدسی به یادِ اُستادِ عَلامهٔ أَجَلِّ، جَلال‌الدینِ هُمایی - رِضوانِ اللهِ عَلَیْهِمَا!

۲. پدربزرگِ «مُحَمَّدعلی فُروغی (ذِکاءِ المُلکِ ثانی)».

این مردِ بزرگ که از بازارگانانِ مُعْتَبَرِ اِصفهان، و دَر عینِ حال، اَدیب و مَورَخ و دانِشمندی بَر جَسته و دَر هیئتِ جَدید نیز خَیبر بوده، هَمان کُسی است که تَاریخِ وَصافِ را تَصحیح و چاپِ سَنگی کرده، و نُخستینِ ایرانی است که به چاپِ شاهنامه‌ی حکیمِ فردوسی مَوفِق شده است. رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ رَحْمَةً واسِعَةً!

۳. اُستاد، دَر این کارها، بر مَنابعِ چاپیِ مُتداوَلِ اِقتِصارِ نمی‌فَرمود.

بیست و اُند سال پیش بود که وقتی آگاه شُدند عکسِ دَست‌نوشِتِ شاهنامه‌ی موزهٔ بریتانیا را که مَورَخِ ۶۷۵ هـ.ق. شمرده می‌شود، تهیّه کرده‌ام - و دَر آن سالها هنوز نُسَخه‌بَرگردانِ این دَست‌نوشِتِ اِنتِشار نیافته بود - رَغَبتِ فَرمودند تا تصویرِ بَخشی از نُسَخه را از برای هَمین تَطَبیق و تَدقیق‌ها دَر اِختیار داشته باشند. ... روگِرِفتی از آن فَراهمِ ساختم و پیشکشِ کَرَدَم. ... یاد باد آن روزگاران، یاد باد!

۴. بیئت، از اُستادِ زنده‌یادِ دَکترِ پَرویزِ نائِلِ خانلری است - رَحْمَةُ اللهِ.

نَگر: کُزینَهٔ اَشعارِ پَرویزِ نائِلِ خانلری، به اِهتِمام: ترانه نائِلِ خانلری، با کُفتاری از: دَکترِ مُحمَّدرضا شَفیعی کَدکنی، چ: ۱، تهرآن: اِنتِشاراتِ مَروارید، ۱۳۹۴ هـ.ش، ص ۴۰.

۵. التَّعْمُ السَّوَابِغِ فِی شَرَحِ الْکَلِمِ النَّوَابِغِ، سَعْدِ الدِّینِ التَّفْتازَانِی، قَامَ بِنَاصِحِیْهِ: أَبُوالسَّعُودِ اَفَنْدِی، الْقَاهِرَةُ: مَطْبَعَةُ وادِی التَّیْلِ، ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ هـ.ق، ص ۳۰؛ التَّعْمُ السَّوَابِغِ فِی شَرَحِ الْکَلِمِ النَّوَابِغِ، سَعْدِ الدِّینِ التَّفْتازَانِی، حَقَّقَهُ: جاکِ الْأَسُود، الدَّارِ الْعِلْمِیَّة، ص ۶۱.

۶. یَعْنِی هَم لَدَّتْ می‌بَخشید و هَم نُکته می‌آموخت.

۷. گویا بَعْضِ شِوَاهِد، مَؤیدِ این حُسنِ ظَنِّ اُستاد - رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ - نیست.

۸. تَقْدِی حَال، مُجْتَبِی مِینوی، چ: ۱، تهرآن: شَرکتِ سِهامیِ اِنتِشاراتِ خِوارزمی، ۱۳۵۱ هـ.ش، ص ۴۶۵.

۹. اَعْنِی:

وَ مَن مَنَحَ الْجَهَالَ عِلْمًا أَضَاعَهُ

وَ مَن مَنَعَ الْمُسْتَوْجِبِينَ فَقَدْ ظَلَمَ

که گویند: مُحَمَّد بنِ اِدریسِ شافِعی راست - رَحْمَةُ اللهِ.

نَگر: طَبَقَاتِ الشَّافِعِیَّةِ الْکُبْرَى، تاج‌الدِّینِ أَبُو نَصْرٍ عَبْدِ الوَهَّابِ بنِ عَلَیِّ بنِ عَبْدِ الْکافیِ السَّبْکی، تَحْقِیق: عَبْدِ الْفَتْاحِ مُحَمَّدِ الْحَلَو - و - مُحَمَّدِ مُحَمَّدِ الطَّنَاحِی، دارِ اِحْیاءِ الْکُتُبِ الْعَرَبِیَّة، ۱ / ۲۹۴؛ دیوانِ اِمامِ الشَّافِعِی، جَمَعَهُ وَ حَقَّقَهُ وَ شَرَحَهُ: الدَّکْتورِ اِمیلِ بَدیعِ یَعقُوب، ط: ۳، بَیروت: دارِ الْکُتُبِ الْعَرَبِیَّة، ۱۴۱۶ هـ.ق، ص ۱۲۶.